

# خاطرات



# سفرهای حج « زبان گویای اسلام »

حجّة الاسلام والمسلمين فلسفی رحمة الله

عظمت

اشاره:

زبان گویای اسلام، خطیب توانا حجّة الاسلام و المسلمین، آقای فلسفی رحمة الله دو مرتبه به حج تمتع مشرف شده‌اند؛ یک بار به سال ۱۳۶۷ قمری (۱۳۲۷ خورشیدی) و بار دوم به سال ۱۳۴۵ خورشیدی. گزارش این دو سفر را از زبان خود ایشان در پی می‌خوانید:

نخستین سفر حج

فقط هواپیماهای کوچک ملخی وجود داشت و تعداد آن هم در ایران بسیار کم بود. لذا دولت موافقت کرد که عده‌ای از گاراژداران و ماشین داران، مسافران را با ماشین به مکه ببرند. از جمله آنها گاراژ ساعتچی بود.

آقای حسین ساعتچی، مدیر گاراژ بود و گاراژش در خیابان ری و مجاور

پس از آنکه ابوطالب یزدی در مکه به قتل رسید،<sup>۲</sup> روابط ایران و سعودی قطع شد. در زمان نخست وزیری هژیر<sup>۳</sup> این مشکل بعد از مدتی حل شد و بار دیگر روابط برقرار گردید و ایران و سعودی موافقت کردند که عده‌ای از حجاج ایرانی به مکه بروند. در آن زمان



۱۹۶

منزل ما بود. به منزل ما آمد و گفت: «می‌خواهم عده‌ای مسافر بگیرم و شما را هم دعوت می‌کنم که به مکه ببرم. اگر بعضی از آقایان علما هم با شما باشند، آنها را هم به خرج خودم به مکه می‌برم تا در حقیقت، حَجَّة الاسلام محسوب شود.» من قبول کردم. او هم عده زیادی مسافر گرفت و ما با اتوبوس‌های متعدد، از تهران حرکت کردیم.<sup>۴</sup> از ایران خارج شدیم و به بصره رفتیم. از بصره هم گذشتیم و شب را در کویت به سر بردیم. به نظر آن موقع اغلب یا تمام جاده میان بصره و کویت آسفالت بسیار باریکی بود.

شب را در منزل آقای سید اسماعیل بهبهانی، یکی از محترمین کویت، ماندیم. آقایان روحانیونی که با ما بودند، بعضی غذا خوردند و شبانه حرکت کردند و بعضی ماندند و صبح به راه افتادند. وقتی از کویت خارج شدیم، معلوم شد از کویت تا ریاض دیگر آسفالتی در کار نیست! صحرائی بسیار پهناور و مملو از شن بود که من آن را به «اقیانوس ماسه و شن» تعبیر کردم.

خیلی از ماشین‌ها در شن گیر کردند. مسافران هم پیاده می‌شدند و ماشین‌ها را

هل می‌دادند؛ ولی نیروی آنها کارگر نبود. ما در اتومبیل جیبی بودیم که آقای حسین ساعتچی خودش راننده آن بود. در ضمن عبور خود، آنهایی را که شب گذشته رفته بودند، دیدیم که در شن و ماسه مانده‌اند. وضعی خطرناک بود. در وسط روز و آفتاب سوزان صحرا، به قدر کافی آب برای نوشیدن نداشتند.

آقای «حمزه غوث» وزیر مختار سعودی در تهران تلگرافی درباره من به ملک حجاز<sup>۵</sup> مخابره کرده بود و ما تا زمانی که در خاک کویت بودیم از آن مطلب خبر نداشتیم؛ ولی وقتی وارد مرز سعودی شدیم، از جریان امر اطلاع پیدا کردیم. به هر حال در مرز سعودی وارد محلی به نام «قریه العلیا» شدیم و دیدیم که در تمام گذرنامه‌ها مهری زده شده که: «تؤخذ الرسوم في الحدود السعودیه» یعنی عوارضی که باید حاجی به دولت حجاز پرداخت کند، در مرز گرفته می‌شود. آنهایی که خود را به مرز رسانده بودند، ماشین‌هایشان در فاصله‌ای طولانی در شن مانده بود. عده‌ای مقداری از پولهایشان و بعضی هم گذرنامه‌هایشان در چمدانهای داخل ماشین بود.

مأموری از فرمانداری آمد و به من گفت: «از مرکز به ما تلگراف شده که شما را به نهار دعوت کنیم و آنچه دربارهٔ همراہانتان در نظر دارید، به ما بگویید تا به مرکز مخابره کنیم». گفتم: «حاجی‌ها چرا در اینجا معطل هستند؟» گفت: «برای اینکه باید رسوم (عوارض) بپردازند». گفتم: «بعضی‌ها که پول به همراه داشتند، رسوم دادند و رفتند. اما اینها که نداده‌اند، می‌گویند پولهای ما در چمدان‌ها و داخل ماشینهایی است که در شن مانده‌اند». بعد اضافه کردم: «این طور که شما با اینها مواجه شده‌اید، امسال به مکه نمی‌رسند و برای دولت شما ننگ بزرگ و غیر قابل جبرانی خواهد بود. شما تلگرافی به ملک بزنید و بگویید فلانی می‌گوید مسافرینی که اینجا هستند و گذرنامه همراه دارند، گذرنامه‌هایشان را بدون پرداخت رسوم تحویل بگیرند تا آنها بروند و بعد در مکه و مدینه تسویه حساب بشود». گفتم: «الآن مخابره می‌کنیم».

گمان می‌کنم جمعاً بیش از چهار ساعت طول نکشید که جواب موافق آمد. تمام گذرنامه‌های آنها را گرفتند و در گونی ریختند؛ و بعد صاحبان آنها

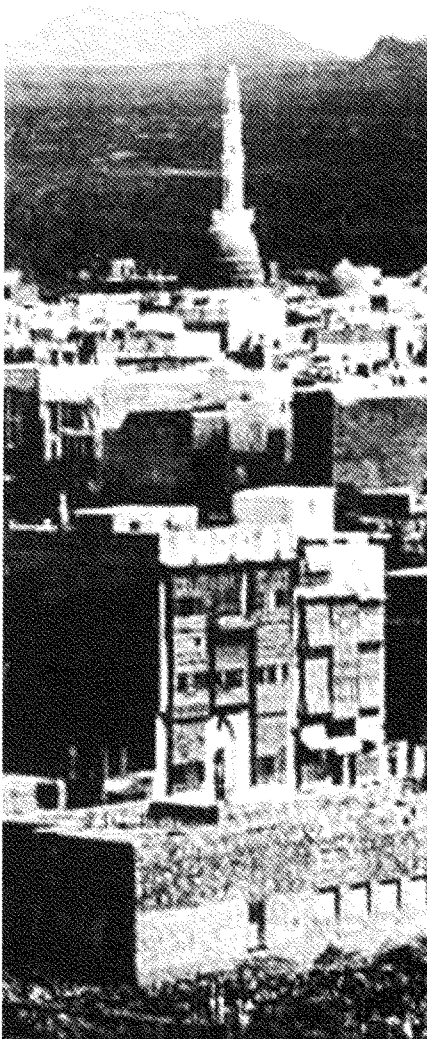
حرکت کردند. پس از آن، هر کس که آمد به همین ترتیب رفتار کردند، مگر آنهایی که پول نقد داشتند و دادند و با گذرنامه از مرز گذشتند.

وقتی به ریاض پایتخت سعودی رسیدیم، دیدیم در بیرون شهر سه خیمه برپا شده است. افسری مقابل ما آمد و خودش را رییس شهربانی معرفی کرد و گفت: «از طرف ولیعهد<sup>۱</sup> دستور داده شده که این خیمه‌ها را نصب کنیم. یک خیمه متعلق به پلیس است و یک خیمه برای استراحت و پذیرایی از شماست، و یک خیمه هم برای این است که شما در آن بنشینید و حاجی‌هایی که می‌آیند اگر مشکلی دارند، حل کنید و موجبات حرکتشان را از ریاض به طرف مکه فراهم نمایید». بعد از انجام امور، افسر مزبور به ولیعهد تلفنی اطلاع داد که فلانی آمده است. ولیعهد گفت: «همین حالا او را سوار کنید و بیاورید».

در آن زمان ریاض شهری متوسط بود. من نمی‌دانم در آن موقع اصلاً نفت استخراج شده بود یا نه؟ ولی شهری بسیار کم ارزش و عادی بود و به پایتخت و مرکز کشور هرگز شباهت نداشت. به هر حال دلارهای نفتی هنوز نرسیده بود و

شهر هیچ‌گونه جلب توجه نمی‌کرد.

ما به دیدن ولیعهد رفتیم. کنار صندلی ولیعهد برای من هم یک صندلی گذاشتند؛ ولی تمام مأمورین عالی رتبه گارد او، روی زمین نشسته بودند. ولیعهد دستور قهوه داد و بعد گفت: «ایرانیها کارشان باشماست. دستور ملک آمده که سعی کنیم کارشان حل شود و زودتر روانه مکه شوند. شما میهمان ما هستید، چند روز در اینجا بمانید و به امور حجاج ایرانی رسیدگی کنید و سپس با هواپیما به جده خواهید رفت». من گفتم: «مهمتر از حل مشکل گذرنامه، نجات ماشینهای آنها است که در شن مانده‌اند و قدرت حرکت ندارند. جرّ ثقیل‌های قوی می‌خواهد که بتواند آنها را از شن بیرون بکشد. مهمتر از این هم وضع عده‌ای است که ممکن است از تشنگی تلف شوند. یک عده هم راه را بلد نبودند و ممکن است به بیراهه رفته باشند. باید در اولین اقدام، از هواپیما استفاده کرد و آنها را در ارتفاع کم از بالا دید و نجات داد، و بعد ماشین‌ها را از شن بیرون آورد. ولیعهد به رییس شهربانی گفت: «هر چه فلانی می‌گوید اجرا کنید. ماشین هم زودتر با آب بفرستید تا مسافران از



تشنگی تلف نشوند».

بگویند که حل شود».

ما برگشتیم و به آن خیمه آمدیم. تدریجاً آن دسته از مسافران و ماشین‌هایی که وضع بهتری داشتند می‌آمدند، ولی بعضی‌ها که چمدان‌ها و پارچه‌ا حرامشان در ماشین دیگر بود و پولی هم به همراه نداشتند، وضع بغرنجی پیدا کرده بودند. اول کاری که کردیم این بود که گفتیم آنجا بازاری درست کنند که هم پارچه‌ا حرام بیاورند و هم پارچه‌های دیگر؛ مواد غذایی و میوه و سبزیجات هم بیاورند تا اینهایی که احتیاج دارند، بخرند و رفع نیاز کنند. ماشین‌های آب هم زودتر بفرستند. رییس شهربانی گفت: «همه این کارها را انجام می‌دهیم». بعد ما از خیمه بیرون آمدیم. باز هم بعضی از ماشین‌هایی که در موقعیت بهتری بودند از راه می‌رسیدند. بعضی از مسافران هم که با یکدیگر اختلاف داشتند، پیش من می‌آمدند و از هم شکایت می‌کردند! من گفتم: «در اینجا هر چه می‌گویند، عمل کنید. ضمناً شهربانی هم چند مأمور در اختیار من گذاشته است تا اگر کسی باعث اخلال در رسیدن حاجی به مکه شود، توقیفش کنند. بنابراین، بحث نکنید، مطلبتان را

به نظرم دو سه روز آنجا بودیم. شب اول پس از بازگشت از ملاقات با ولیعهد، تازه خوابیده بودم که بیدارم کردند و گفتند بیاید بیرون و ببینید که به دستورات شما عمل شده است. ماشینهای بسیار قوی برای بیرون کشیدن اتوبوسها از شن آماده کرده بودند. در هر ماشین هم بشکه‌های بزرگی مملو از آب بود. آنها به موقع رفتند. هوا یما هم رفت. ماشین‌هایی را که در شن مانده بود شناسایی کردند و همه را بیرون کشیدند. تا من آنجا بودم، تقریباً هم ماشین‌ها و هم زوار آمدند. بعضی هم که عقب مانده بودند، آمدند و ما همه را روانه کردیم. ضمناً کار دیگری هم کردند و آن این بود که به دستور ولیعهد چند ماشین فوراً نو که اتاقش چوبی و سبک بود آوردند و گفتند مسافرانی را که ناراحت و مریض شده‌اند یا ماشینشان مانده و یا آهن‌هایی را که زیر ماشینها گذاشته‌اند تا از شن بیرون بیاید به پایشان خورده و زخمی شده‌اند، با این ماشینها بفرستیم. هر کس را که استحقاق داشت، با آن ماشینهای فوراً می‌فرستادیم. بعد از سه روز که آنجا بودم قرار شد حرکت کنم. گفتند

طیاره حاضر است. گفتیم: «من باید برای بستن احرام به نذر غسل کنم، به مأمورین بگوئید مرا حمام ببرند که دیگر میقات نداشته باشم».

خیال کردم به حمام می‌روم و دوش می‌گیرم؛ ولی ما را به جایی مثل کاروانسرا آوردند، با دیوارهای گاه‌گلی خیلی ساده. چند پله بالا رفتیم، دیدیم اتاقی است و یک دانه پارچ و یک تشت و یک پیاله که توی تشت گذاشته‌اند، تا در آنجا در تشت بنشینیم و از پارچ آب بریزیم توی پیاله و بر سرم بریزم، بعد دست بکشم و به کمک دست آب را به همه سر و گردن و بعد طرف راست و چپ برسانم! این حمامی بود که به دستور ولیعهد برای من مهیا کردند! شما درجه زندگی آن روز حجاز را از همین جا بفهمید. خلاصه در همان تشت و با پارچ و کاسه غسلی کردیم و بیرون آمدیم. بعد ما را به فرودگاه بردند و با هواپیمای دو موتوره به جده رفتیم.

صدر الاشراف<sup>۷</sup> - امیرالحاج - در آنجا بود و گزارش تمام قضایا به او رسیده بود. بعضی از ایرانی‌ها که روانه‌شان کرده بودیم، قبل از ما به جده آمده بودند و به او گفته بودند که فلانی

چنین و چنان کرده و هنوز هم آنجاست. صدرالاشراف آمد و ما را به هتلی که خود در آن سکونت داشت برد. بعد خیلی اظهار تشکر کرد و گفت: «مسافران به من گفتند که شما چه کرده‌اید. حکومت هم به من تلگراف کرد و اطلاع داد که بعضی از ماشین‌های ایرانی در شن مانده‌اند و ممکن است عده‌ای در بیابان بمیرند». سپس اضافه کرد که «سعودی‌ها به من گفتند شما آمده‌اید و به ولیعهد مسائل لازم را گفته‌اید و او هم تمام وسایل را از آب و آذوقه و ماشین‌های قوی فراهم کرده است». به هر حال، خیلی اظهار احترام کرد و گفت: «اگر عده‌ای از مسافران در راه از تشنگی می‌مردند، من دیگر نمی‌توانستم تهران بیایم؛ چون به نام امیرالحاج آمده‌ام. آیا دولت و مردم ایران نمی‌گفتند امیرالحاج چطور نتوانست حتی برای آنها آب بفرستد؟!»

نهایتاً در این جریان به فضل الهی نه هیچ‌کس در آن بیابانها تلف شد و نه بی‌آب و غذا ماند. البته آذوقه داشتند و کم و بیش ولو دو لقمه هم که شده به یکدیگر می‌دادند، ولی آب مهم بود که در دسترس نبود و خوشبختانه فراهم شد.



همه آنها به موقع اعمال حج را به جا آوردند و دیگر برای برگشتن عجله نداشتند؛ زیرا مطمئن بودند اگر ماشینها مجدداً در شن بماند، باز هم کمک‌هایی فرستاده می‌شود تا آنها را به کویت برساند.

### در حرمین شریفین

از جده به مکه معظمه رفتیم و مناسک حج را انجام دادیم.<sup>۱</sup> پس از انجام مراسم حج به مدینه آمدم. مرحوم آیت‌الله سید محمد بهبهانی و مرحوم آیت‌الله فیض هم که به حج آمده بودند، در مدینه بودند. جمعی از علمای بزرگ هم بودند. من چون خسته بودم، به شهردار مدینه به نام سید مصطفی عطار گفتم: «چون ویزای عراق دارم، برای من بلیطی تهیه کنید تا با هواپیما به عراق بروم؛ زیرا دیگر نمی‌توانم با اتومبیل برگردم». شهردار گفت: بلیت نیست. دو سه روز پی در پی رفتیم و گفتند بلیت نیست.

در آن موقع ساعتچی هم مجلسی به مناسبت شب مباحله - ۲۴ ذیحجه - تشکیل داده بود. مجلس در محل وسیعی بود که دور آن را سیم کشی کرده و بلند

گو هم گذاشته بودند. بیشتر حجاج ایران و علما هم حضور داشتند. مأمورین دولت سعودی در مدینه هم خیلی توجه به آن مجلس داشتند.

چون شب مباحله بود، در منبر گفتم: «مباحله برای این بود که پیغمبر ﷺ درباره نصارای نجران نفرین کند و آنها هم درباره پیغمبر ﷺ، تا عذاب الهی بر آنکه دروغگوست نازل شود» بعد آیه: «...فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ...»<sup>۲</sup> را خواندم و گفتم که پیغمبر ﷺ را علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسنین علیهم السلام را همراه برد، سپس افزودم: «هرکس هر کاری دارد، می‌خواهد آن را به وسیله متخصص‌ترین افراد انجام دهد؛ مثلاً اگر مریض دارد، می‌خواهد طبیب بهترین طبیب باشد و چنانچه می‌خواهد ساختمان درست کند، می‌گوید بهترین مهندس باشد. در آنجا هم پیغمبر می‌خواست دعا کنند. دعا نه پول می‌خواهد، نه مال و نه علم طبابت و نه مهندسی. دعا در پیشگاه الهی، صفای قلب می‌خواهد. قسم به خدای عالم اگر پیغمبر در بین مردها دلی از دل علی علیه السلام پاکتر سراغ داشت، او را برای دعا می‌برد. اگر در بین تمام زنها دلی پاکتر از دل



فاطمه علیها السلام سراغ داشت، او را برای دعا می برد و در بین بچه ها اگر دلی پاکتر از دل حسین علیه السلام در نظر داشت، آنها را می برد. اینکه از میان همه اهل مدینه این چهار نفر را انتخاب نمود، خود دلیل بر اهمیت اهل بیت از نظر ایمان و صفای دل است...».

در پای منبر سنی های مدینه هم بودند. بعضی فارسی می دانستند و بعضی هم مترجم داشتند. به هر ترتیب منبر آن شب تمام شد و من گفتم فردا شب توضیح بیشتری خواهم داد. بعد، از منبر آمدم پایین و به منزل رفتم. نیم ساعت بعد سید مصطفی شهردار خبر داد که فردا صبح طیاره حاضر است و باید پرواز کنید! در واقع ما را از مدینه اخراج کردند، چون فکر می کردند که این مباحث ممکن است اثر خاصی در بین مردم بگذارد. این سفر جمعا ۵۶ روز به طول انجامید.

### دومین سفر حج

دومین سفر حج در سال

۱۳۴۵ (خورشیدی) صورت گرفت. ۱۰ مرحوم آیت الله آخوند ملاح علی همدانی<sup>۱۱</sup>، مرحوم اخوی - حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا ابوالقاسم فلسفی - و جمعی از دوستان و بستگان هم با ما بودند. قرار شد طی مدت اقامت در مدینه، شبها در پشت بام هتل محل اقامت کاروان - فندق الزهراء - که مشرف به قبرستان بقیع بود، بعد از اقامه نماز جماعت به امامت مرحوم آیت الله آخوند، منبر بروم.

چون این خبر در سایر کاروانها منعکس گردید، بر جمعیت شنونده افزوده شد به طوری که خطر ریزش سقف پشت بام بود. لذا پلیس سعودی برای جلوگیری از هر حادثه ناگوار، تا حد ظرفیت نشسته اجازه ورود جمعیت به پشت بام را می داد و با نصب یک بلندگو به سمت خیابان، افرادی که بیرون از هتل اجتماع می کردند، سخنرانی را گوش می دادند. همچنین به مناسبت افتتاح «حسینیه محسنیه» در مدینه که توسط آیت الله حکیم تأسیس شده بود، یک روز عصر نیز آنجا منبر رفتم.

۱. خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی، صص ۳۸۰-۳۷۳
۲. ابوطالب یزدی مردی از اردکان یزد بود که در سال ۱۳۲۲ شمسی در سفر حج و در حال طواف دچار تهوع گردید. قاضی و هابی مکّه کار او را از روی عمد و با شبهه «مستی» دانست و فتوا به قتل او داد و به همین جرم او را گردن زدند. بر اثر این واقعه، رابطه سیاسی ایران و عربستان سعودی قطع شد و کسی از ایران به حج نرفت. این واقعه در ذی حجة سال ۱۳۶۲ قمری برابر با آبان ۱۳۲۲ خورشیدی روی داد.
۳. نخست وزیری هژیر: ۱۳۲۷/۸/۲۵ خورشیدی.
۴. در تقویم جیبی خود عزیمت به مکّه معظمه را با اتومبیل، اول مهرماه ۱۳۲۷ شمسی (= ۱۹ ذی قعدة سال ۱۳۶۷ قمری) ساعت ۱۰ صبح و تاریخ مراجعت را با هواپیما از بغداد ۲۶ آبان همان سال برابر ۱۵ محرم ۱۳۶۸ قمری، ساعت ۶/۳۰ بعد از ظهر یادداشت نموده‌ام - (ف).
۵. منظور ملک عبدالعزيز سوم (۱۲۸۹ - ۱۳۷۳ ق.)، پادشاه عربستان سعودی است.
۶. منظور سعود بن العزیز (۱۳۱۹ ق. = ۱۳۴۸ ش.) است که پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۷۳ ق. به سلطنت رسید و در آبان ۱۳۴۳ از سلطنت خلع شد.
۷. محسن صدر، ملقب به صدرا لاشراف از رجال و دولتمردان معروف دوره پهلوی بود. وی در سال ۱۲۵۰ شمسی در محلات به دنیا آمد. از ده سالگی به فرا گرفتن ادبیات عرب و علوم قدیمه پرداخت. در سال دوم مشروطیت وارد خدمات قضایی شد و به معاونت اول محاکم جزا منصوب گردید. در زمان سلطنت رضا شاه، درجات قضایی را پیمود و مقامات مختلف قضایی را عهده‌دار بود. در سال ۱۳۱۲ شمسی در کابینه فروغی وزیر عدلیه (دادگستری) گردید و پس از آن سه دوره نماینده مجلس شورای ملی از محلات شد. در سال ۱۳۲۴ به نخست وزیری منصوب گردید. در سال ۱۳۲۷ استانداری خراسان و در سال ۱۳۳۳ شمسی با سمت سناتور انتصابی به مجلس سنا رفت. در سال ۱۳۳۶ به ریاست مجلس سنا انتخاب شد و تا قبل از انحلال مجلسین در ۱۳۴۰/۲/۱۹ این سمت را داشت. پس از انحلال مجلسین، به ریاست هیأت مدیره موقت مجلس انتخاب گردید و بار دیگر به ریاست مجلس سنا برگزیده شد. در سال ۱۳۴۱ شمسی و در سن ۹۱ سالگی درگذشت.
۸. در مکّه، ملک عبدالعزيز افراد متعین تمام بلاد اسلامی را شبی دعوت به شام کرد. این رسم هنوز هم هست. مرحوم صدرا لاشراف و دو سه نفر دیگر از ایران هم دعوت داشتند. مرا هم دعوت کردند - (ف).
۹. سورة آل عمران، آیه ۶۰؛ «پس هرکس با تو در مقام مجادله برآید، بعد از آنکه به احوال او آگاهی

یافتی، با او بگوئید و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم و به درگاه خداوند التجا کنیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خداوند گرفتار سازیم.»

۱۰. در تقویم جیبی خود عزیمت به مکه معظمه را با هواپیما ۱۲ اسفند ماه ۱۳۴۵ ساعت نیم بعد از ظهر و تاریخ مراجعت را ۹ فروردین ۱۳۴۶ ساعت ۵ بامداد یادداشت نموده ام - (ف).

۱۱. آخوند ملاعلی معصومی همدانی، از علمای معروف کشور و ساکن همدان بود. وی در سال ۱۳۱۳ قمری در «درجزین» همدان به دنیا آمد. در نوجوانی از محضر فضلی آنجا استفاده کرد. سپس به تهران آمد و از اساتید بزرگی چون آیت الله حاج شیخ محمد رضا تنکابنی، آقا میرزا محمود و آخوند ملا محمد هیدجی بهره مند شد. در سال ۱۳۴۰ قمری به قم آمد و از درس آقامیرزا جواد ملکی تبریزی و آیت الله حائری استفاده برد و به درجه اجتهاد نائل گردید. در سال ۱۳۵۰ قمری، حسب الامر آیت الله حائری به همدان رفت و مدرسه آخوند و حوزه علمیه همدان را تأسیس کرد. تشکیل کتابخانه غرب و تجدید بنای مدرسه معروف به مدرسه آخوند از دیگر اقدامات اوست. او در روز جمعه ۱ مرداد ۱۳۵۷ شمسی درگذشت.